

# التوحيد في التسبيح لا في الوصف

## توحيد در تسبيح است، نه در وصف

التوحيد مما مضى تبين أنه في التسبيح لا في الوصف [270]، أي أنّ التوحيد الحقيقي يكون بتنزيهه سبحانه عن المعرفة بكنهه وحقيقته، وإنما تكون غاية معرفته هي في معرفة العجز عن المعرفة، فغاية ما يصل إليه الإنسان من الوصف أو الأسماء الذاتية الكمالية هو الوصول إلى هذه المعرفة - أي معرفة العجز عن المعرفة - التي يتجلى للإنسان من خلالها بوضوح أن التوحيد الحقيقي في التسبيح، قال تعالى: (سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ \* إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ) [271]، وذلك لأن المخلصين يعرفون أن الصفات ترجع في حقيقتها إلى التنزيه عن النقص أو التسبيح والتقديس، أي أن ساحته سبحانه وتعالى خالية من النقص، أي أنه سبحانه وتعالى نور لا ظلما فيه.

طبق آنچه گذشت، روشن شد که توحيد در تسبيح است، نه در وصف [272]؛ یعنی توحيد حقيقي عبارت است از تنزيه خدای سبحان از دستيابی به شناخت کُنه و حقيقت او، و این که نهایت شناخت و معرفت خدا تنها در عجز و ناتوانی از رسیدن به معرفت او می باشد. لذا غایت آنچه انسان از وصف یا اسما ذاتی کمال به دست می آورد، رسیدن به این درجه از شناخت - یعنی شناخت عجز و ناتوانی از

دستیابی به معرفت- می‌باشد و از لابه‌لای این (شناخت) انسان به وضوح درمی‌یابد که توحید حقیقی، در تسبیح است. خدای تعالی می‌فرماید: «خداوند منزّه است از آنچه توصیف می‌کنند \* مگر بندگان مخلص خدا» [۲۷۳]؛ از آن رو که بندگان مخلص خدا می‌دانند صفات در واقع به تنزیه از نقص یا تسبیح و تقدیس باز می‌گردد، یعنی ساحت خداوند سبحان و متعال از نقص و عیب بری و به عبارت دیگر خدای سبحان و متعال نوری است بدون ظلمت.

فعن أبي- عبد الله (ع)، قال: (إن الله علم لا جهل- فيه، حياة لا موت فيه، نور لا ظلمة فيه) ([274]).

از امام ابو عبدالله (ع) نقل شده است که فرمود: «خداوند دانشی است که جهل در آن راه ندارد، و حیاتی است که مرگ در آن راه ندارد، و نوری است که ظلمت در آن راه ندارد» [275].

وعن يونس بن عبد الرحمن، قال: قلت لأبي الحسن الرضا (ع): (روينا أن الله علم لا جهل- فيه، حياة لا موت فيه، نور لا ظلمة فيه، قال (ع): كذلك هو) ([276]).

یونس بن عبدالرحمان می‌گوید: به ابوالحسن رضا (ع) عرضه داشتم: برای ما روایت شده است که خداوند دانشی است بدون جهل، و حیاتی است بدون مرگ، و نوری است بدون ظلمت. حضرت فرمود: «او همین گونه است» [۲۷۷].

والحقيقة، إن معرفة عجزنا عن معرفة اللاهوت هي الممكنة لنا، ومنها نعرف عجزنا عن معرفة الحقيقة؛ لأننا لا يمكن أن

نعرف عجزنا عن معرفة حقيقته سبحانه إلا من خلال معرفتنا لعجزنا عن معرفة اللاهوت المطلق؛ لأن اللاهوت المطلق هو المواجه لنا وهو يناسب حالنا ويمكن أن نبحر في ساحة معرفته من خلال نقصنا الذي نعرفه ([278])؛ لأن اللاهوت المطلق هو الكمال المطلق الذي نأله إليه ليسد نقصنا، ولكن هل يمكن مثلاً معرفة العجز عن معرفة الرحمة المطلقة دون أن نعرف رحمة ما؟ أكيد إن الجواب سيكون: لا.

واقعت أن است كه شناختِ «ناتوانی ما از شناخت لاهوت»، چیزی است كه برای ما ممكن و شدنی است و ما از طریق آن، به عجز خویش از دستیابی به معرفت حقیقی پی می بریم، زیرا ما نمی توانیم به ناتوانی خویش در معرفت حقیقت خدای سبحان برسیم مگر از طریق کسب شناخت بر این كه از معرفت به لاهوت مطلق، عاجزیم. این موضوع از آنجا ناشی می شود كه لاهوت مطلق رویارو و مقابل ما است و با حال و احوال ما نیز تناسب دارد، و ما می توانیم در ساحت معرفت او از طریق نقصی كه آن را می شناسیم، غوطه ور شویم [279] زیرا لاهوت مطلق همان كمال مطلق است كه ما رو به سوی او می آوریم تا نقص مان را برطرف سازد، و لیكن آیا به عنوان مثال امکان دارد كه ما به معرفتِ عجز در شناخت رحمت مطلق برسیم، بدون این كه (اصلاً) بدانیم رحمت چیست؟ پاسخ قطعی این است: خیر!

وبالتالي فلكي نعرف عجزنا عن معرفة الرحمة المطلقة أو (الرحمن الرحيم سبحانه) لا بد أن نعرف رحمة ما، وكلما كانت هذه الرحمة التي عرفناها أعظم وكلما كانت معرفتنا بها أعظم كانت النتيجة هي إن معرفة عجزنا عن معرفة الرحمة المطلقة أعظم، وبالتالي ستكون معرفة عجزنا عن معرفة الحقيقة التي

واجبنا بالرحمة المطلقة أعظم، فمعرفة الرحمة المطلقة تكون بمعرفة تجليها في الخلق، ومعرفة اللاهوت المطلق تكون بمعرفة تجليه في الخلق، كما أن معرفة الحقيقة تكون بمعرفة اللاهوت المطلق.

لذا ما برای این که عجز خویش از رسیدن به معرفتِ رحمتِ مطلق یا «خدای رحمان رحیم» را درک کنیم، ناگزیر باید بدانیم رحمت چیست. هر چه این رحمتی که ما نسبت به آن شناخت پیدا کرده‌ایم، بزرگتر باشد و هر چه شناخت ما نسبت به آن عظیم‌تر باشد، معرفت ناتوانی ما از شناخت رحمت مطلق بزرگتر خواهد بود؛ و به دنبال آن معرفت ما از ناتوانی‌مان در شناخت حقیقتی که از خلال آن با رحمت مطلق روبه‌رو شده‌ایم، عظیم‌تر می‌گردد. شناخت رحمت مطلق، از طریق شناخت تجلی آن در خلق صورت می‌گیرد، و شناخت لاهوت مطلق نیز همین گونه است یعنی با تجلی آن در خلق انجام می‌شود؛ کما این که شناخت حقیقت از طریق شناخت لاهوت مطلق شدنی است.

إذن، فلا بد لنا من معرفة خلفاء الله في أرضه؛ لانهم تجلي الله في الخلق، وبمعرفة فهم يعرف الله أي يعرف العجز عن معرفته، وبالتالي يعرف العجز عن معرفة الحقيقة وهذا هو التوحيد المطلوب من ابن آدم، وهذا هو سر و علة بعث الأنبياء والأوصياء الحقيقية أي إن بعثهم ضروري؛ لأن المعرفة تتم بهم ومن خلالهم.

بنابراین ما ناگزیر باید جانشینان خدا بر زمینش را بشناسیم و نسبت به آنها شناخت پیدا کنیم، زیرا اینها تجلی خدا در خلق‌اند و از طریق شناخت آنها، خدا شناخته می‌شود یعنی عجز از شناخت او حاصل می‌گردد. و به دنبال آن، عجز از

معرفت حقیقت شناخته و دانسته می‌شود و این همان توحیدی است که از فرزند آدم خواسته شده است؛ و این همان دلیل و راز حقیقی بعثت پیامبران و فرستادگان (ع) است؛ یعنی بعثت آنها لازم و ضروری است زیرا معرفت به وسیله‌ی آنها و از طریق آنها صورت می‌گیرد.

فهنا تكمن حقيقة التوحيد وهي: إنه هو سبحانه وتعالى إنما تجلى لخلقه باللاهوت المطلق ليعرفوه وبما يناسب حالهم باعتبار أنهم فقراء ويألهون إلى الغني المطلق ليسد نقصهم، أي إن اللاهوت ليس هو الحقيقة بل هو وجه الحقيقة المناسب للخلق، فهو ظهوره سبحانه وتعالى لنا لنعرفه، فاللاهوت ليس الحقيقة بل هو الطريق الموصل لها ولكن هذا لا يعني أن اللاهوت المطلق غيره هو سبحانه وتعالى؛ لأنه في الحقيقة لا يوجد شيء اسمه لاهوت لولا وجود الخلق، فهو سبحانه وتعالى لاهوت بالنسبة لنا؛ لأننا فقراء ونحتاج أن نسد نقصنا فنأله إليه سبحانه وتعالى، أي إن تجليه هو سبحانه باللاهوت المطلق للخلق ليس إلا ظهوره سبحانه لهم بما يلائم حالهم هم لا أن اللاهوت هو الكاشف الحقيقي والتام عن الحقيقة؛ إنما هو مُعَرِّفٌ بالحقيقة بما يلائم حال و فقر الخلق.

اینجا حقیقت توحید پنهان می‌ماند؛ این که: خدای سبحان و متعال با لاهوت مطلق بر خلقش تجلی یافته است تا صرفاً او را بشناسند، و (این کار را) متناسب با وضعیت و حال خلق انجام داده است چرا که آنها موجوداتی فقیر و نیازمندند و برای رفع نقص خود به غنی مطلق روی می‌آورند؛ یعنی لاهوت، حقیقت نیست بلکه صورت حقیقت است که متناسب با خلق می‌باشد، و (درواقع) ظهور خدای سبحان و متعال برای ما است تا بتوانیم او را بشناسیم. بنابراین لاهوت، حقیقت نبوده بلکه راه رسیدن به حقیقت است. البته این سخن به آن معنا نیست که

لاهورت مطلق چیزی غیر از خداوند متعال است؛ زیرا در واقع اگر خلائق وجود نداشتند، چیزی به نام لاهوت نیز وجود نمی‌داشت. خدای تعالی نسبت به ما لاهوت است زیرا ما فقیریم و احتیاج داریم که نقص و نیازمان برطرف شود لذا رو به سوی حضرت سبحان و متعالش می‌آوریم. به عبارت دیگر تجلی خدای سبحان با لاهوت مطلق برای خلق، چیزی نیست جز ظهور خدا برای خلق، طبق آنچه مقتضی حال آنها است؛ یعنی این طور نیست که لاهوت، کاشف واقعی و تام حقیقت باشد بلکه لاهوت، فقط شناساننده‌ی حقیقت می‌باشد، آن هم متناسب با حال و نیاز خلائق.

عن ابن سنان، قال: سألت أبا الحسن الرضا (ع): (هل كان الله عز وجل عارفاً بنفسه قبل أن يخلق الخلق؟ قال: نعم، قلت: يراها ويسمعها؟ قال: ما كان محتاجاً إلى ذلك؛ لأنه لم يكن يسألها ولا يطلب منها، هو نفسه ونفسه هو، قدرته نافذة فليس يحتاج أن يسمي نفسه، ولكنه اختار لنفسه أسماء لغيره يدعوها بها؛ لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف، فأول ما اختار لنفسه: العلي العظيم لأنه أعلى الأشياء كلها، فمعناه الله واسمه العلي العظيم، هو أول أسمائه، علا على كل شيء) ([280]).

ابن سنان می‌گوید از امام رضا (ع) پرسیدم: آیا خدای عزوجل پیش از آن که مخلوق را بیافریند به ذات خود عارف بود؟ فرمود: آری. عرض کردم: آن را می‌دید و می‌شنید؟ فرمود: «نیازی به آن نداشت زیرا نه از آن پرسشی داشت و نه درخواستی، او، خودش بود و خودش، او بود، قدرتش نفوذ داشت پس بی‌نیاز بود از این که ذات خود را نام ببرد ولی برای خود نام‌هایی برگزید تا دیگران او را به آن نام‌ها بخوانند؛ زیرا اگر او به نامش خوانده نمی‌شد شناخته نمی‌شد، و نخستین

نامی که برای خود برگزید: «علی عظیم» بود زیرا او برتر از همه چیز است؛ معنای آن «الله» است و اسمش «علی عظیم» که اولین نام‌های او است که او برتر از همه چیز است» [۲۸۱].

وتقدم عن هشام بن الحكم أنه سأل أبا عبد الله (ع) عن أسماء الله واشتقاقها لله مما هو مشتق، فقال (ع): (يا هشام، الله مشتق من إله وإله يقتضي مألوها، والإسم غير المسمى فمن عبد الإسم دون المعنى فقد كفر ولم يعبد شيئاً، ومن عبد الإسم والمعنى فقد أشرك وعبد اثنين، ومن عبد المعنى دون الإسم فذاك التوحيد) [282].

بیشتر اشاره‌ای شد که هشام بن حکم می‌گوید که از امام صادق (ع) درباره‌ی نام‌های خدا و اشتقاق آنها پرسیدم که «الله» از چه مشتق شده است؟ حضرت (ع) فرمود: «ای هشام! الله از «اله» مشتق است و اله، مألوهی (پرستش شونده) لازم دارد و نام، غیر صاحب نام می‌باشد. پس کسی که نام را بدون صاحب نام پرستد، به طور قطع کافر است و چیزی را نپرستیده است و کسی که نام و صاحب نام را پرستد شرک ورزیده و دو چیز را پرستیده است و هر که صاحب نام (معنی) و نه نام را پرستد، این یگانه پرستی است» [۲۸۳].

وكلام الأئمة واضح في الروايات فقط يحتاج الإنسان لتدبر قول الإمام الرضا (ع): (قدرته نافذة فليس يحتاج أن يسمي نفسه، ولكنه اختار لنفسه أسماء لغيره يدعوها؛ لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف)، وقول الإمام الصادق (ع): (يا هشام، الله مشتق من إله وإله يقتضي مألوها).

در روایات، سخن ائمه (ع) به وضوح بیان شده است؛ فقط آدمی باید لختی در سخن امام رضا (ع) تدبر و اندیشه کند: «قدرتش نفوذ داشت پس بی نیاز بود از این که ذات خود را نام ببرد ولی برای خود نام‌هایی برگزید تا دیگران او را به آن نام‌ها بخوانند؛ زیرا اگر او به نامش خوانده نمی‌شد شناخته نمی‌شد» و نیز در سخن امام صادق (ع) که فرمود: «ای هشام! الله از «اله» مشتق است و اله، مألوهی (پرستش شونده) لازم دارد».

ولتتوضح الصورة أكثر لآبد أن نعرف أن معرفته سبحانه وتعالى بصفاته معرفة حقيقية وتامة غير ممكنة لأمرين:  
برای توضیح بیشتر مطلب، باید بدانیم که دستیابی به شناخت تام و واقعی خداوند سبحان و متعال از طریق صفاتش، غیرممکن است، به دو دلیل:

الأول: إن الصفات الإلهية جميعاً بل وجامعها وهو اللاهوت - الله - ما هو إلا وجه واجهنا به هو سبحانه وتعالى بما يناسب حالنا، فاللاهوت ليس الحقيقة بل هو طريق لمعرفة الحقيقة، فالوقوف عنده واعتبار معرفته هي المعرفة الحقيقية هو تماماً كالوقوف في منتصف الطريق المؤدي إلى الهدف وادعاء الوصول إلى الهدف.

اول: تمام صفات الهی و حتی جامع آنها یعنی لاهوت -الله- صرفاً صورتی است که خدا با آن با ما رویارو شده است به طریقی که مقتضای حال ما می باشد. پس لاهوت، حقیقت نیست بلکه راهی برای رسیدن به معرفت حقیقی است. بنابراین توقف در لاهوت و «شناخت آن» را «شناخت حقیقت» گمان کردن، دقیقاً مانند



این است که کسی در میانه‌ی راهی که به مقصد می‌رود بایستد و ادعا کند که به هدف رسیده است.

ثانیاً: **إن الصفات عندما تنسب له سبحانه وتعالى تكون مطلقة، فكيف يمكن لغير المطلق أن يعرف المطلق معرفة تامة في حين أن المعرفة التامة تعني أن العارف بالشيء محيط به، ولا يحيط بالشيء إلا من هو فوقه أو مساو له على أقل تقدير، وبالتالي فادعاء إمكان معرفة الصفات الإلهية معرفة تامة تكون بمثابة ادعاء تعدد اللاهوت المطلق وبمثابة جعل العارف - وهو مخلوق - لاهوتاً مطلقاً وهذا باطل، إذن فما يمكن أن نعرفه من الصفات هو تجلياتها في الخلق، ومن المؤكد إن أقرب تجلياتها لها هم حجج الله على خلقه وخلفائه في أرضه** ([284]).

دوم: وقتی صفات به خدای سبحان و متعال نسبت داده می‌شود، مطلق می‌گردد، پس چگونه غیر مطلق می‌تواند نسبت به مطلق معرفت کامل به دست آورد، و حال آن که معرفت کامل به این معنا است که شخص بر آن چیز محیط شود و نسبت به آن احاطه کامل بیابد؛ احاطه یافتن بر چیزی هم ممکن نیست، مگر برای کسی که برتر و بالاتر یا حداقل برابر با او باشد. لذا ادعای امکان کسب معرفت تام و تمام نسبت به صفات الهی، به مثابه ادعای تعدد لاهوت مطلق و نیز به منزله‌ی این است که عارف (شناسنده) را - که مخلوق است - لاهوت مطلق در نظر گرفته شود که این، باطل و مردود است. بنابراین آنچه ما می‌توانیم از صفات بشناسیم و به آن معرفت یابیم، تجلیات آن در خلق است، و قطعاً نزدیک‌ترین تجلیات صفات، حجت‌های الهی بر خلق و جانشینان خدا بر زمینش هستند [۲۸۵].

فلو أخذنا الرحمة مثلاً وأردنا أن نعرف كل ما يمكن معرفته عن الرحمة فيمكننا معرفتها من علاقة الأنبياء والأوصياء مع بقية الخلق، ولنفرضها تتراوح بين (٨٠ - ٩٩) بالمئة، وكل منهم بحسبه، ولكنها أبداً لا تكون في أحدهم مئة بالمئة؛ لأن من يتصف بها حينها سيكون كمال لا نقص فيه و غنى لا فقر معه، أي إنه نور لا ظلمة فيه وهذا هو سبحانه وليس خلقه، وبالتالي تبقى معرفتنا بالرحمة مهما بلغت غير تامة و غاية ما توصلنا إليه هو معرفة العجز عن معرفة الرحمة المطلقة.

اگر به عنوان مثال صفت رحمت را در نظر بگیریم و بخواهیم هر چیز ممکن درباره‌ی رحمت را بدانیم، می‌توانیم از طریق رابطه و نحوه‌ی تعامل پیامبران و اوصیا(ع) با سایر انسان‌ها به این هدف دست یابیم. اگر این رابطه را به مقتضای وضعیت هر یک از پیامبران و اوصیا، بین ٨٠ تا ٩٩ درصد فرض بگیریم، (باید بدانیم) که در هیچ یک از انبیا و اوصیا(ع)، این عدد به صد در صد نخواهد رسید، زیرا در این حالت کسی که چنین وصفی داشته باشد، کمالی بی‌نقص و غنایی بی‌فقر خواهد بود، یعنی او نوری است بدون هیچ ظلمتی و چنین کسی، همان خداوند سبحان می‌باشد، نه خلق او. لذا معرفت ما به رحمت به هر جایی که برسیم- باز هم ناتمام است و غایت آنچه به آن دست می‌یابیم، معرفت عجز از شناخت رحمت مطلق خواهد بود.

وهذا يعني باختصار أنها معرفة تعتمد على نفي النقص [286]، أي إنها معرفة تعتمد على التنزيه أو التسبيح ولهذا قلت وقدمت بأن التوحيد في التسبيح لا في الوصف.

و این، یعنی به اختصار، شناختی است که بر نفی نقص استوار می‌باشد [۲۸۷]، یعنی این معرفتی است که بر تنزیه یا تسبیح متکی بوده و به همین جهت گفتم و بیان نمودم که توحید، در تسبیح است، نه در وصف.

وأيضاً هي معرفة بالنسبة لعامة الخلق مرتبطة بخلفاء الله في أرضه، فبهم يعرف الله وبهم يكون التوحيد، فبرحمتهم تعرف رحمته المطلقة، وبربوبيتهم في الخلق تعرف ربوبيته المطلقة، وبلاهوتهم في الخلق يعرف لاهوته المطلق سبحانه، ومن دونهم لا معرفة ولا توحيد عند بقية الخلق.

همچنین این معرفت برای عموم خلایقی است که با جانشینان خدا در زمینش ارتباط دارند. با اینها خدا شناخته می‌شود و با اینها توحید موجودیت خواهد یافت و با رحمت اینها، رحمت مطلق شناخته می‌گردد و با ربوبیت اینها در خلق، ربوبیت مطلق شناخته می‌شود و با لاهوت اینها در خلق، لاهوت مطلق - سبحانه و تعالی - شناخته می‌گردد و بدون ایشان، برای سایر خلایق، معرفت و توحیدی وجود نخواهند داشت.

فالتوحيد إذن مرتبط بخلفاء الله إرتباطاً وثيقاً بل لو دققنا في الأمر لعلمنا مما تقدم أن المعرفة والتوحيد غير ممكنة لبقية الخلق، لولا المخلوق الاول أو العقل الأول أو محمد الذي عرّف الخلق به سبحانه وتعالى.

بنابراین توحید ارتباط تنگاتنگی با جانشینان خدا دارد، و اگر ما به این قضیه دقیق‌تر نگاه کنیم طبق آنچه پیشتر گفته شد، درمی‌یابیم که اگر مخلوق اول یا

عقل اول یا حضرت محمد (ص) که خدای سبحان و متعال را به خلاق شناساند، وجود نمی‌داشت، معرفت و توحید، برای سایر انسان‌ها غیرممکن می‌گشت.

عن عبد السلام بن صالح الهروي، عن علي بن موسى الرضا، عن أبيه موسى بن جعفر عن أبيه جعفر بن محمد، عن أبيه محمد بن علي، عن أبيه علي بن الحسين، عن أبيه الحسين بن علي، عن أبيه علي بن أبي طالب، قال: قال رسول الله: (ما خلق الله خلقاً أفضل مني ولا أكرم عليه مني، قال علي (ع): فقلت: يا رسول الله فأنت أفضل أم جبرئيل؟ فقال: يا علي، إن الله تبارك وتعالى فضل أنبياءه المرسلين على ملائكته المقربين، وفضلني على جميع النبيين والمرسلين، والفضل بعدي لك يا علي وللأئمة من بعدك، وإن الملائكة لخدامنا وخدام محبيننا.

از عبد السلام بن هروی از امام رضا (ع) از پدرش موسی بن جعفر (ع) از پدرش جعفر بن محمد (ع) از پدرش محمد بن علی (ع) از پدرش علی بن حسین (ع) از پدرش حسین بن علی (ع) از پدرش علی بن ابی طالب (ع) روایت شده است که فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: «خداوند خلقی که بهتر از من باشد و نزد او گرمی‌تر از من باشد نیافریده است. علی (ع) گوید به پیامبر اکرم گفتیم: ای رسول خدا، شما بهتری یا جبرئیل؟ فرمود: ای علی! خدای تبارک و تعالی انبیای مرسل را بر ملائکه‌ی مقرب برتری داد و مرا بر جمیع انبیا و رسولان فضیلت بخشید و پس از آن، ای علی! برتری از آن تو و امامان پس از تو است و فرشتگان خادمان ما و خادمان دوست‌داران ما هستند.

يا علي، الذين يحملون العرش ومن حوله يسبحون بحمد ربهم  
ويستغفرون للذين آمنوا بولائتنا، يا علي لولا نحن ما خلق الله آدم  
ولا حواء ولا الجنة ولا النار، ولا السماء ولا الأرض، فكيف لا  
نكون أفضل من الملائكة، وقد سبقناهم إلى معرفة ربنا وتسبيحه  
وتهليله وتقديسه، لأن أول ما خلق الله عزوجل خلق أرواحنا  
فأنطقنا بتوحيده وتحميده.

ای علی! حاملان عرش و کسانی که گرداگرد عرش هستند به واسطه ی  
ولایت ما حمد پروردگارشان را به جا می آورند و برای مؤمنان طلب مغفرت  
می کنند. ای علی! اگر ما نبودیم خداوند آدم و حوا و جنّت و نار و آسمان و زمین را  
نمی آفرید و چگونه از ملائکه برتر نباشیم در حالی که در توحید و معرفت  
پروردگاران و تسبیح و تقدیس و تهلیل او بر آنها سبقت گرفته ایم، زیرا اولین  
چیزی که خداوند عزوجل خلق فرمود، ارواح ما بود، پس ما را به توحید و حمد  
خود گویا ساخت.

ثم خلق الملائكة فلما شاهدوا أرواحنا نوراً واحداً استعظموا  
أمرنا، فسبحنا لتعلم الملائكة إنا خلق مخلوقون، وأنه منزّه عن  
صفاتنا، فسبحت الملائكة بتسبيحنا ونزهته عن صفاتنا، فلما  
شاهدوا عظم شأننا هللنا، لتعلم الملائكة أن لا إله إلا الله وإنا عبید  
ولسنا بآلهة يجب أن نعبد معه أو دونه، فقالوا: لا إله إلا الله، فلما  
شاهدوا كبر محلنا كبرنا لتعلم الملائكة أن الله أكبر من أن ينال  
عظم المحل إلا به، فلما شاهدوا ما جعله الله لنا من العز والقوة  
قلنا: لا حول ولا قوة إلا بالله لتعلم الملائكة أن لا حول لنا ولا قوة  
إلا بالله، فلما شاهدوا ما أنعم الله به علينا وأوجبه لنا من فرض  
الطاعة قلنا: الحمد لله لتعلم الملائكة ما يحق لله تعالى ذكره علينا

من الحمد على نعمته، فقالت الملائكة: الحمد لله، فبنا اهتدوا إلى معرفة توحيد الله وتسبيحه وتهليله وتحميده وتمجيده.

سپس ملائکه را آفرید و هنگامی که آنها ارواح ما را در حالی که نور واحدی بودند مشاهده کردند، امر ما را بزرگ دیدند؛ ما تسبیح گفتیم تا ملائکه بدانند که ما مخلوقاتی آفریده شده‌ایم و خداوند از صفات ما منزّه است، و ملائکه با تسبیح ما تسبیح گفتند و خدا را از صفات ما منزّه دانستند. هنگامی که ملائکه بزرگی شأن ما را دیدند ما را تهلیل گفتند، ما تهلیل گفتیم تا ملائکه بدانند که هیچ معبودی جز الله (لا اله الا الله) نیست و بدانند که ما بندگانی کوچک هستیم و نه خدایانی که باید با او و یا در کنار او پرستیده شویم، پس آنها گفتند: لا اله الا الله؛ و چون بزرگی منزلت ما را مشاهده کردند، خدا را تکبیر گفتیم تا ملائکه بدانند که خداوند بزرگتر از آن است (الله اکبر) که (نسبت) بزرگی و عظمت، کسی جز او را نسزد. و چون عزّت و قوّتی که خداوند به ما عطار کرده بود را دیدند گفتیم «لا حول و لا قوه الا بالله» تا ملائکه بدانند که ما را هیچ قدرت و قوتی نداریم جز به واسطه‌ی خداوند و چون نعمتی که خداوند به ما داده و آن را در برابر واجب نمودن طاعت و عبادت بر ما واجب نموده بود، دیدند، گفتیم «الحمد لله» تا ملائکه بدانند که خداوند در برابر نعمت‌هایی که بر ما ارزانی داشته است، حقوقی دارد و ملائکه نیز گفتند «الحمد لله». پس به واسطه‌ی ما به معرفتِ توحید خدای تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او رهنمون شدند.

ثم إن الله تبارك وتعالى خلق آدم فأودعنا صلبه وأمر الملائكة بالسجود له تعظيماً لنا وإكراماً، وكان سجودهم لله عز وجل عبودية ولآدم إكراماً وطاعة لكوننا في صلبه، فكيف لا نكون

أفضل من الملائكة وقد سجدوا لآدم كلهم أجمعون، وإنه لما عرج  
بى إلى السماء أذن جبرئيل مثنى مثنى، وأقام مثنى مثنى، ثم قال  
لي: تقدم يا محمد، فقلت له: يا جبرئيل أتقدم عليك؟ فقال: نعم؛  
لأن الله تبارك وتعالى فضل أنبياءه على ملائكته أجمعين، وفضلك  
خاصة، فتقدمت فصليت بهم ولا فخر، فلما انتهيت إلى حجب  
النور قال لي جبرئيل: تقدم يا محمد، وتخلف عني، فقلت: يا  
جبرئيل في مثل هذا الموضع تفارقني؟ فقال: يا محمد، إن انتهاء  
حدي الذي وضعني الله عز وجل فيه إلى هذا المكان، فإن  
تجاوزته احترقت أجنحتي بتعدي حدود ربي جل جلاله.

سپس خدای تعالی آدم (ع) را آفرید و ما را در صلب او به ودیعه نهاد و به  
ملائکه فرمان داد که به دلیل تعظیم و اکرام ما بر او سجده کنند. سجده‌ی آنها  
برای خدای عزوجل، عبودیت و بندگی و برای آدم، اکرام و طاعت بود زیرا ما در  
صلب او بودیم. چگونه ما از ملائکه برتر نباشیم در حالی که همه‌ی آنها به آدم  
سجده کردند. چون مرا به آسمان‌ها به معراج بردند جبرئیل دو تا دو تا اذان و اقامه  
گفت، سپس گفت: ای محمد! پیش بایست. گفتم: ای جبرئیل! آیا بر تو پیشی  
بگیرم؟ گفت: آری زیرا خدای تبارک و تعالی پیامبرانش را و علی‌الخصوص تو را بر  
همه‌ی ملائکه برتری داده است. من پیش ایستادم و با ایشان نماز خواندم در  
حالی که این، مایه‌ی هیچ فخری نیست، و چون حجاب‌های نور را به پایان  
رساندم، جبرئیل (ع) گفت: ای محمد! پیش برو و از من عقب ماند. گفتم: ای  
جبرئیل! آیا در چنین جایی از من جدا می‌شوی؟ گفت: ای محمد! نهایت حدی  
که خدای تعالی برای من مقرر فرموده، همین جا است و اگر از آن بگذرم به سبب  
تجاوز از حدودی که پروردگار بزرگوام مقرر فرموده است، بال‌هایم می‌سوزد.

فرج بي في النور زجة حتى انتهيت إلى حيث ما شاء الله من  
علو ملكه، فنوديت: يا محمد، فقلت: لبيك ربي وسعديك تباركت  
وتعاليت، فنوديت: يا محمد أنت عبدي وأنا ربك فإياي فاعبد  
و علي فتوكل، فإنك نوري في عبادي ورسولي إلى خلقي وحتي  
على بريتي، لك ولمن اتبعك خلقت جنتي، ولمن خالفك خلقت  
ناري، ولأوصيائك أوجبت كرامتي، ولشيعتهم أوجبت ثوابي.

من به شدت در نور شديد افکنده شدم، تا به آن جا که خدای تعالی از ملکوتش  
اراده فرموده بود رسیدم و ندا رسید: ای محمد! گفتم: لبيک و سعديک ای  
پروردگار من! تو را مبارک و متعالی داشتم (تبارکت و تعالیٰ). ندا رسید: ای  
محمد، تو بنده‌ی من و من پروردگار توام؛ پس فقط مرا پرستش کن و بر من توکل  
نما. تو نور من در میان بندگان من و فرستاده‌ی من به سوی خلقم و حجت‌م بر  
مردمانی. برای تو و کسی که از تو پیروی کند، بهشت‌م را خلق نمودم و آتش من  
برای کسی است که با تو مخالفت ورزد، و برای اوصیای تو کرامتم را لازم گردانیدم  
و برای شیعیان‌شان ثوابم را مقرر داشتم.

فقلت: يا رب، ومن أوصيائي؟ فنوديت: يا محمد، أوصياؤك  
المكتوبون على ساق عرشي، فنظرت وأنا بين يدي ربي جل  
جلاله إلى ساق العرش فرأيت اثني عشر نوراً، في كل نور سطر  
أخضر عليه اسم وصي من أوصيائي، أولهم: علي بن أبي طالب،  
وآخرهم مهدي أمتي، فقلت: يا رب هؤلاء أوصيائي من بعدي؟  
فنوديت: يا محمد، هؤلاء أوليائي وأوصيائي وحججي بعدك على  
بريتي، وهم أوصياؤك وخلفاؤك وخير خلقي بعدك، وعزتي  
وجلالتي، لأظهرن بهم ديني ولأعلنن بهم كلمتي ولأظهرن  
الأرض بآخريهم من أعدائي، ولأمكننهم مشارق الأرض ومغاربها،



ولأسخرن له الرياح، ولأذلن له السحاب الصعاب، ولأرقينه في الأسباب، ولأنصرنه بجندي، ولأمدنه بملائكتي حتى تعلقو دعوتي ويجتمع الخلق على توحيدي، ثم لأدمن ملكه، ولأداولن الأيام بين أوليائي إلى يوم القيامة) ([288]).

گفتم: پروردگارا! اوصیای من چه کسانی هستند؟ ندا رسید: ای محمد! اوصیایت آنانند که نامشان بر ساق عرش من نگاشته شده است و من در حالی که در پیشگاه پروردگار جلّ و جلالم بودم، به ساق عرش نگریستم و دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز بود که نام هر یک از اوصیای من بر آن نوشته شده بود. اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر آنها مهدی امتم بود. گفتم: پروردگارا! آیا آنها اوصیای من هستند؟ ندا آمد: ای محمد! آنها اولیا و دوستان و برگزیدگان و حجت‌های من بر خلائق، پس از تو هستند و آنها اوصیا و خلفای تو و بهترین خلق پس از تو می‌باشند. به عزّت و جلالم سوگند که به واسطه‌ی ایشان دینم را چیره و کلمه‌ام را بلند می‌نمایم و توسط آخرین آنها زمین را از دشمنانم پاک می‌گردانم و مشرق و مغرب زمین را به تملک او درمی‌آورم و باد را مسخر او می‌کنم و گردنکشان سخت را رام او می‌سازم و او را بر نردبان ترقی بالا می‌برم و با لشکریان خود یاریش می‌کنم و با فرشتگانم به او مدد می‌رسانم تا آن که دعوتم را آشکار کند و مردمان گرد توحیدم آیند، سپس دولتش را پایدار می‌سازم، و تا روز قیامت روزگار و ایام حکمرانی را میان اولیای خود (دست به دست) می‌گردانم» [289].

\* \* \*

[270] - تقدم كلامي في الصمد وإنه تنزيه وتسبيح للذات وبيان لكمالها المطلق من خلال نفي النقص عنها.

[271] - الصافات: 159 - 160.

[272] - طبق آنچه در توضیح «صمد» گفته شد که تنزیه و تسبیح برای ذات و بیان کمال مطلق آن از طریق نفی نقص از آن حاصل می‌شود.

[273] - صافات: 159 و 160.

[274] - التوحيد - الشيخ الصدوق: ص 137.

[275] - توحيد - شيخ صدوق: ص 137.

[276] - التوحيد - الشيخ الصدوق: ص 138.

[277] - توحيد - شيخ صدوق: ص 138.

[278] - قال الصادق (ع): (العبودية جوهر كنهها الربوبية) مصباح الشريعة: ص 7، التفسير الصافي: ج 6 ص 348، وفيه [ جوهره ] وغير ذلك من المصادر.

[279] - امام صادق (ع) می‌فرماید: «العبودية جوهر كنهها الربوبية» (جوهر كنه عبوديت، ربوبيت است): مصباح الشريعة: ص 7؛ تفسير صافي: ج 6 ص 348 با اختلاف کمی.

[280] - الكافي: ج 1 ص 113.

[281] - كافي: ج 1 ص 113.

[282] - الكافي: ج 1 ص 87 ح 2.

[283] - كافي: ج 1 ص 87 ح 2.

[284] - تقدم القول: (أي إن بعثهم ضروري لأن المعرفة تتم بهم ومن خالاهم).

[285] - همان‌طور که پیشتر بیان شد: بعثت آنها لازم و ضروری است زیرا معرفت به وسیله‌ی آنها و از طریق آنها صورت می‌گیرد.

[286] - فلو فرضنا أن العدل يقابله الظلم وفرضنا أن أحد خلفاء الله في أرضه مثلاً تجلي العدل فيه بنسبة 99 بالمئة ويبقى الواحد بالمئة هي نسبة الظلم في صفحة وجوده، وأنا تمكنا من معرفة هذا الخليفة من خلفاء الله في أرضه معرفة تامة، فنكون قد عرفنا العدل بنسبة 99 بالمئة وعرفنا الظلم المتضمن في صفحة وجوده، فالآن إذا أردنا أن نصف العدل المطلق اعتماداً على معرفتنا هذه فلا يسعنا أن نقول عن العدل المطلق، غير أنه عدل لا ظلم فيه أي إننا اعتمدنا في معرفتنا العدل المطلق على نفي الظلم عن ساحة العدل المطلق، وهذا النفي للظلم بين لنا بوضوح تام عجزنا عن معرفة العدل المطلق.

[287] - اگر فرض بگیریم که عدل نقطه‌ی مقابل ظلم است و فرض کنیم که عدل در یکی از جانشینان خداوند در زمینش 99 درصد باشد، یک درصد باقی‌مانده ظلمی است که در صفحه‌ی وجودش می‌باشد و اگر ما قادر باشیم به شناخت کامل از این خلیفه دست یابیم، 99 درصد عدل را شناخته‌ایم و ظلم موجود در صفحه‌ی وجودش را نیز شناخته‌ایم. حال اگر بخواهیم با تکیه بر شناخت خود، عدل مطلق را توصیف نماییم، نمی‌توانیم چنین کاری انجام دهیم و از عدل مطلق سخن بگوییم جز این که عدلی است که هیچ ظلمی در آن راه ندارد؛ به عبارت دیگر ما می‌توانیم با تکیه بر شناخت خودمان از عدل مطلق فقط به نفي ظلم از میدان عدل مطلق بپردازیم و این نفي ظلم به وضوح تمام از عجز ما از شناخت عدل مطلق، پرده‌برمی‌دارد.

[288] - علل الشرائع - الشيخ الصدوق: ج 1 ص 5، کمال الدین و تمام النعمة: ص 255.

[289] - علل الشرائع - شيخ صدوق: ج 1 ص 5؛ کمال الدین و تمام النعمة: ص 255.